

- تومیتونی منوله ولورده کنی.
- درسته. میتونم شمارا له ولورده کنم.
- میتونی منوتکه تکه کنی
- میتونم ولی حق باشماست.
- چرا وقتی ترا اونقدر زدم اصلاً دست بروم بلند نکردی ؟
- برای اینکه قربان اگر شما مرا کتک بزنید حق باشماست ولی اگر من شمارا کتک بزنم حق با من نیست.
- واسیه چی ؟
- برای اینکه قربان شما کارمند دولت هستید و من نیستم  
وهمیشه حق باشماهاست آقا...

# تو هنوز نمی فهمی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

می‌پرسی دختر بودن بدشانسی است یا خوش‌شانسی ؟  
ولی من نمی‌تونم جواب قطعی بدم چون تا حالاروی این  
موضوع اصلا فکر نکردم. عین همین سؤال را از پدرم کردم .  
پدرم پس از دادن کنفرانس مفصلی نقش زنان را در اجتماع  
امروزی شرح داده از چند زن مشهور دنیا نام برد. پس از آنکه  
گفتار مفصل پدرم تمام شد گفتم :

- بابا چون شما که این همه از مزایای زن بودن تعریف  
کردید آیا حاضرید زن باشید ؟

پدرم در حالیکه زیر و بم تن صدایش را عوض می‌کرد پرسید:  
- این سؤال من در آوردی دیگه از کجا بعقلت رسید؟  
ولی مادرم در جواب سؤال من که پرسیده بودم : آیا  
دل‌تون می‌خواد مرد بشین فقط چند آه سرد تحویل‌م داده بود .

دیروز معلم کلاس ما همه ما را برای تماشای موزه برده بود. در راه همین سؤال را از معلم مان کردم. معلم مان خندیده گفت :

این سؤال را دیگه از کجا پیدا کردی ؟  
و آنوقت بود که من مطالب نامه ترا بطور خلاصه به رای ایشان شرح دادم.

معلم مان پس از شنیدن گفته های من گفت :  
- ولی این موضوعات مناسب سن و سال شما نیست !...  
و این بدترین جوابی بود که می توانست کاملاً مرا خرد کند .

یادم می آید چند شب پیش پدرم در مقابل یکی از سئوالات برادرم گفت :

- تو هنوز این چیزها را نمی فهمی .  
برادرم که خیلی ناراحت شده بود گفت :  
- بابا چون شما تعریف کنید قول میدم که بفهمم !...  
هنوز که هنوز است بابام هر وقت بیاد این حرف برادرم می افتد خنده را سرمی دهد !...  
همیشه از خود پرسیده ام :

- چرا ماها را نفهم بحساب می آورند و جدیت نمی کنند  
بما کمک کنند تا ما مطالب را بهتر و واضح تر بفهمیم ؟  
حالا خوب گوش کن تا جریانی را که یکماه پیش برای برادرم اتفاق افتاد برات تعریف کنم .

خوب یادم می آید. آنروز مادرم دست برادر کوچکترم را گرفته بخانه یکی از دوستانش رفت . گویا چند نفر از دوستان

مادرم نیز آنجا بوده زن حامله‌ای نیز در آن مجلس حضور داشته و نمی‌خواست به بچه‌ها از زنده بدنیا بی‌آورد زنها در این باره با یکدیگر صحبت کرده هر یک برای سر به نیست کردن بچه‌ی خانم راهی نشان او میدادند.

برادرم در گوشه از اطاق با دوستانش مشغول بازی بوده و اصلاً متوجه حرفهای آنها نبوده است.

وقتی یکی از زنها می‌گوید :

– بابا بچه تو اطاقه کمی یواش تر حرف بزنی.

برادرم کنج‌جا و شده تقریباً متوجه آنها می‌شود و وقتی یکی

دیگر از زنها می‌گوید :

– حرفتونو بزنی اون بچه است و هنوز خوب نمی‌فهمه !

برادرم تمام حواسش را متوجه می‌کند که ببیند آنها چه

می‌گویند. بعداً برادرم بمن گفت که از این گفته‌آن خانم چقدر

ناراحت شده و پیش خود گفته :

– حالا شما تعریف کنید و ببینید که من چقدر خوب می‌

فهمم. یکی دیگر از زنان :

– بابا اون خیلی کوچکه هنوز این جور چیزها را نمی‌فهمه.

و بدنبال این گفته‌ی آن خانم برادرم چنان وانمود می‌کند

که مشغول بازی است ولی در حقیقت ۶ دانگ حواسش متوجه

زنها می‌شود .

برادرم همه‌ی مطالبی را که شنیده بود خوب می‌فهمد و

برای آنکه دیگران بدانند او خوب میدانند و خوب می‌فهمد منتظر

فرصت مناسبی می‌ماند. تا این عمل خود را نابت کند !.

تا اینکه چند شب پیش که مهمانان زن و مرد فراوانی

داشتیم برادرم از خانمی که شکمش بالاآمده بود پرسید:

- به بخشید خانم شما حامله اید؟

از سؤال برادر کوچک من همه متعجب شدند. ولی بلافاصله شروع بخندیدن نمودند. آن خانم جواب داد:

- بلی حامله ام کاری داشتین؟!...

- ببینم دلتون می خواد بچه را بدنیا بیارین؟

مادرم باشنیدن این سؤال سرخ سرخ شد.

- بله که می خوام بدنیا بیآرم وخواست موضوع را عوض

کند ولی برادرم برای نشان دادن اینکه همه چیز را می فهمد و دیگران او را درک نمی کنند پرسید:

- اما من خانمی را می شناسم که دلش نمی خواد بچه اش

بدنیا بیاد. و سپس برگشته از مادرم پرسید:

- مادر چون اینطور نیست؟!...

مادرم از شدت ناراحتی سرخ و سفید شد ولی چون برادرم

دسترسی نداشت نتوانست کاری کند مردها خواستند موضوع را عوض کنند ولی برادرم که فرصتی یافته بود گفت:

- ولی اون خانم نمی خواد بچه اش را بدنیا بیآره و

از این جهت بچند کتر مراجعه کرده تا کورتاژش کنند ولی چون

کورتاژ کردن ممنوع است کمتر دکتری را پیدا کرده که بچنین کاری دست بزند.

مردها از شدت خنده روده بر شده بودند. مادرم با ناراحتی

گفت:

- بسه دیگه... دیگه اون چونهی واموند تو ببیند.

برادرم بدون توجه به گفتهی مادرم گفت:

- یادم میآید تو اون مهمونی که بودیم خانمهاراه دیگری  
برایش پیشنهاد کردند .

برادرم هرچه را که شنیده بود تمام و کمال گفت و کوششهای  
پدر و مادرم را که میخواستند موضوع را عوض کنند بهدرداد .  
- بنظر من شما نباید حامله بمونید .

مادرم دیگه مهلتش نداد و در حالیکه او را می کشید از  
طاق پذیرائی بیرون برد .  
برادرم مدتی گریه کرده گفت:

- من خواستم بشما ثابت کنم که همه چیز را می فهمم و  
برخلاف نظریه شماها که فکر می کنید چیزی نمی فهمم خیلی خوب  
هم می فهمم! ..

وقتی گریه و زاری برادرم تمام شد مادرم پیش مهمانان  
آمد. از همه بیشتر آن خانم حامله ناراحت شده بود لذا مادرم  
گفت :

- بچه های این دور و زمانه همه چیز را می فهمند .

- بچه های این دوره اند دیگه! ..

پدرم که در این موقع متوجه من شده بود گفت:

- یاالله برو بخواب .

من با وجود آنکه کاری نکرده بودم با تمام حضار خدا حافظی  
کرده با طاق خواب رفتم ولی در دلم خرسند بودم که بالاخره  
برادرم ثابت کرد که ما همه چیز را می فهمیم .

معلم کلاسمان مثل اینکه به آنچه فکر می کنم پی برده باشد

گفت :

- خانمها اصولاً بر آقایون حق تقدم دارند . ارزش و

احترام زن در جامعه‌های پیشرفته زیادتر می‌باشد و در ممالک عقب افتاده ارزش و احترام مردها زیادتر است .

از معلم‌مان پرسیدم :

- خوب وضع زنان مادرچه حال است؟

- تا قبل از اعلام جمهوریت خیلی عقب بودیم ولی حالا

زنها خیلی جلو اندا... و تقریباً می‌شود گفت بین زن و مرد فرقی نیست!

- حتی فرق کوچکی هم ندارند!؟

- نخیر.

- حتماً میدونید.

-- حتم دارم فقط فعلاً زنان دارای انجمنی بنام انجمن

حمایت زنان هستند که مردها از آن عقب افتاده و انجمنی بنام

انجمن حمایت مردان ندارند .

آن روز بحث زیادی در این باره کردیم تا اینکه یکی از

دوستان بعنوان نمونه خانواده خودش را مثال زده اینطور

گفت :

- تو خونه ما که سلطان مطلق العنان مادرمه.

بچه‌ها باین گفته دوستان مدت‌ها خندیدند.

وقتی شب بخانه برگشتیم مشغول خواندن روزنامه‌ای

شده ناگهان آگهی کا باره‌ای را که زنان استریپ تیز می‌کردند

جلب توجهم را نموده از پدرم پرسیدم:

- باباجون چرا مردها استریپ تیز نمی‌کنند؟

- مثل اینکه عقلتو از دست دادی کجا دیدی که مردها

استریپ تیز برقصند!..

– اونومیدونم فقط امروز معلمان گفت که در مملکت ما بین زن و مرد هیچ فرقی وجود ندارد. اگر اینطوره چرا مردها نمی رقصند!؟

– زن زنه و مرد مرده فقط يك فرق خیلی کوچولو دارند .

مادرم دست از خیاطی کشیده گفت:

– هیچ هم کوچک نیست و درحالیکه مردها قادرند در خیابانها بعد از نیمه شب هم رفت و آمد کنند زنها در اوایل شب هم جرأت بیرون رفتن از خانه را ندارند!..

برای آنکه بحث پدر و مادرم را خاتمه داده باشم گفتم:

– خوب، فهمیدم فرق بین زن و مرد اینستکه زن می تواند استریپ تیز برقصد ولی نمی تواند سرشپ توخیابون بیاد و مرد نمی تواند استریپ تیز برقصد ولی می تواند تا صبح توخیابانها از طرفی بطرف دیگر بره!..

واز این روست که اگر مردی استریپ تیز برقصد خیلی واشش بده و اگر زنی از نیمه شب بیرون بماند زن خوبی نیست.

پدرم درحالیکه حرفم را قطع می کرد گفت:

– تو هنوز نمی فهمی!..

و پس از مدتی سکوت گفت:

– من نمی دونم این چندروزه کجا میری که این همه سئوالات

عجیب و غریب را از من می کنی!؟...!

# وضع حمل

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

هما نظوريكه ميدانيد بنا بيك رسم بسيار قديمي و كهنه معمولا اسم اطفال نوزاد را با اسم محلي كه در آن متولد شده است مي گذارند .

مثلا اسم بچه اي را كه در كشتي بدنيا آمده دريا ويا بحري و اسم طفلي را كه در قطار بدنيا آمده است آهن مي گذارند .

خداوند ۱۰ روز پيش براي هشتمين بار فرزندى بمن عنايت فرمود و بدین ترتيب من صاحب ۸ فرزند شدم . ولي تا بحال نتوانسته ام اسمي بر ايش انتخاب كنم و از اين لحاظ شناسنامه اي هم بر ايش نگرفته ام .

اولين بچه مان دختر بود كه اسمش را نورتن گذاشتيم .  
دومين بچه مان پسر بود و براي آنكه اسمش با اسم بچه

اول مان هم آهنکی داشته باشد اورا نیز ارتن نامیدیم. و پس از آن بچه‌ها با این اسمها نامگذاری کردیم. نورتن، آرتن، آی تن، گل‌تن، پس تن، هپ تن و.. و چون برای هفتمین بچه‌مان اسمی پیدا نکردیم بتوصیه یکی از دوستان شاعرمان اورا نیز تن‌تن نامگذاری کردیم.

چون هر ۷ بچه من در بیمارستان متولد شده بودند برای پیدا کردن اسم مناسبی جهت آنها زحمت زیادی نکشیدیم اما بچه هشتم ما در بیمارستان بدنیا نیامد و تصمیم دارم اسمی روی او بگذارم که هر کس بشنیدن اسم او، یادی از واقعه تأسف‌انگیز وضع حمل او بکند.

تصور می‌کنم شماها هم می‌توانید در این راه بمن کمک کنید. از این رو ماجرای تولد هشتمین فرزندم را تعریف می‌کنم تا بلکه اسم مناسبی برای او پیدا کنید.

- زنم جزء آن دسته از زنهایی است که بسختی وضع حمل می‌کنند و در هر وضع حمل تا پای مرگ رفته و برمیگردد. شکم او درست مثل بچه‌ای است که از قسمتهای مختلف آن وصله زده باشند.

ولی چه کاری از دستم برمیآید؟ برای زن وشوهری که ۸ سال از عمر ازدواجشان میگذرد آیا وجود ۷ بچه قد و نیمقد زیاد است؟

این تقصیر زنم هست که بچه‌ها را تک‌تک بدنیا می‌آورد و جدیت نمی‌کند آنها را دوتا دوتا و سه‌تا سه‌تا بوجود آورد! زنم موقعی که برای هشتمین بار حامله شد دچار زحمتی بمراتب بالاتر از ۷ مرتبه قبل شد.

وقتی دو نفر پزشك بیماریهای زنان برای آخرین بار از او عیادت کردند متفقاً گفتند:

– این بار امید کمی بزنده ماندنش میره... بدون اینکه دقیقه ای فرصت را از دست بدهید فوراً او را به بیمارستان برسانید.

برای پیدا کردن تاکسی فوراً از منزل خارج شدم. ولی از شانس بدم تمام تاکسی‌هایی که از جلوی من رد میشدند پراز مسافر بودند.

وقتی وضع را بدان منوال دیدم تصمیم گرفتم از آمبولانس دولتی استفاده کنم ولی از آنجائیکه میدانستم ماشینهای حمل مردگان بمراتب زودتر از آمبولانسهای دولتی برای بردن مریض یا مرده می‌آیند تغییر عقیده دادم و درحالیکه برای پیدا کردن تاکسی خالی از یکطرف خیابان بطرف دیگر آن میدوم بصدای ترمز اتومبیلی بخود آمده با کمال تعجب دیدم يك دونه تاکسی خالی جلوی پایم ترمز کرده است. بدون آنکه وقت را از دست بدهم فوراً زخم را سوار آن کرده از راننده خواش کردم که هرچه زودتر ما را بنزدیکترین زایشگاه برساند.

البته باید بگویم فاصله ما تا نزدیکترین بیمارستان بیش از ۵ دقیقه نبود.

راننده تاکسی هم آدم خوش قلبی بود و وقتی خواش مرا شنید گفت:

– داداش جون ناراحت نباش الانه مثل پرنده میپریم و شما را بزایشگاه می‌رسونم.

و بلافاصله شروع پیرواز کردیم! هرچند چهار چرخ

آن تا کسی روی زمین راه میرفت ولی سرعت و سر و صدایش باندازه‌ای بود که انسان تصور می کرد توی هوا پیمای جت نشسته است.

این بار از ترس جان گفتم:

- آقا جون دستم بدامن من غیر از این، ۷ بچه هم دارم و باین زودبها نمیخوام بچه هام بی پدر بشن. یه خورده یواشتر برو ما اونقدر هام عجله نداریم.  
راننده گفت:

- ناراحت نباشین آقا... اگر حمل بر خودستایی نباشه تو این مملکت کسی مثل من دست بفرمونش خوب نیست و تقریباً توراننده ها تکم. بقراضه بودن ماشینم نگاه نکنید اگر فرمونو از جاش بکنم و بدرشکه هم بز نم همین فرمی راه میره.  
حتی زنم درد زایمانش را فراموش کرده و التماس می کرد:

- آقای راننده بیچه های من رحم کن. نگذار اونها بی مادر بشن.

- ناراحت نشو آجی. این بار من گفتم:

- خواهش می کنم، استدعا می کنم یه خرده یواشتر برین.

این بار راننده با ناراحتی هرچه تمامتر فریاد زد:

- نمیتونم یواشتر از این برم.  
- واسیه چی؟ مگر نمی تونید با ۵۰-۶۰ کیلومتر در ساعت برین؟

- ما که واسیه دل خودمون اینطوری تند نمیریم. بلکه

این افسرهای راهنمایی و رانندگی است که ملر را این چنین فراری میدن. مگر نمی بینید سرهمه چهارراهها و ایستادن و راههارا ازهرطرف بستن.

راننده ما همچنانکه صحبت میکرد رانندگی هیچ يك از راننده هارا قبول نمیکرد و می گفت:

- آخه اینهاهم ناسلامتی شو فرند؟ اینها اگر لبومیغروختن بهشون بهتر میآمد. اونها هیچ کدومشون قادر نیستند از جاهایی که من رد میشم رد بشن وروماشین شون خط نیفته . هنوز حرفش را تمام نکرده بود که ماشین با شدت بسیار بجائی برخورد کرده دوباره براه افتاد.

وقتی خودمرا جمع و جور کرده از پنجره بیرون نگاه کردم دیدم درماشین دیگری بدستگیره در عقب ماشین ما آویزان شده و راننده ماهر مادرب ماشین شخص دیگری را با خود میبرد و اصلا بر روی خود نمیآورد. بانا راحتی از او پرسیدم:

- چی شده؟

- چی میخواستی بشه اینها بجای رانندگی باید گاو بچروندند . آخه تورو خدا اینهام راننده اند . باور کن اگر فرمونو یه کمی اینطرفتر نگرفته بودم خرد و خاکشیر میشدیم. وقتی متوجه شدم که تا کسی ما درخلاف جهت بیمارستان حرکت می کند فریاد زدم :

- آقا جون کجا میری؟ زایشگاه که اینطرفه.

- ناراحت نشود اداش از اون پشت دور میزنیم مگر نمی بینی افسرها سر چهارراه و ایستادن؟ البته من ترسی از اونها ندارم چون هم معاینه دارم همه تصدیق، گذشته از اونها ترمز هاهم

خوب میگیره و چراغهام خوب کار می کنه ولی این چه کاریه که  
 با پای خودمون پیششون بریم و خودمونو بدر دسر بیندازیم؟  
 - حق باشماست ولی ما میخوایم بزایشگاه بریم.  
 - ناراحت نشو جونم الانه پل را دور میزنیم و شما را  
 میرسوم.

راننده ما در حالیکه بزحمت طول خیابان را میپیمود  
 پشت سرهم میگفت:

- اینها که شوفر نیستند. اینها باید گاز بچروندند. آخه  
 اینها چه می فهمند ماشین چیه؟

در اینموقع تا کسی ما بشدت بجائی خورد. زخم فریاد  
 جانخراشی کشید و بدنبال آن هوای سرد بیرون وارد تا کسی شد.  
 وقتی خوب نگاه کردم دیدم درب طرف راست تا کسی ما با  
 دربی که بدستگیراش چسبیده بود از تنه ماشین جدا شده بزمین  
 افتاده است.

راننده گفت:

- بازم شانس آوردید که تو ماشین من بودید والا حالا  
 هر دو نفرتان مرده بودید. ولی من زرنگی کردم و تمام فرمان  
 را بطرف راست گرفته از وقوع این تصادف جلوگیری کردم.  
 اینها که شوفر نیستند. خدا میدونه چطوری تصدیق گرفته  
 و پشت فرمون نشسته اند. اینها برای گاز چرونی خوبند.

- خواهش می کنم يك خرده یواشتر برین. درسته ما  
 میخوایم بزایشگاه بریم، ولی اونقدرها هم که شما عجله میکنید  
 ما عجله نداریم.

- منکه واسیه شما تند نمیروم. بهتون که گفتم افسران

راهنمایی همه جا را گرفته اند. من واسیه خاطر اونها تند میرم. البته من ترسی از اونها ندارم چون هم تصدیق دارم وهم معاینه دارم غیر از اینها ترمزها و چراغهامم خوب کار می کنند. ولی چرا خودمونو بدرد سر بیندازیم و بساپای خودمون پیش اونها بریم که بعداً واسمون گرفتاری پیش بیاد.

موهای سر زخم خیس عرق بود ومن برای جلوگیری از سرما خوردن اوکتم را بیرون آورده بروی او کشیده بودم. زخم با ناراحتی پرسید:

- خیلی دیگه داریم که برسیم؟

راننده با ناراحتی فریاد زد:

- اگر دلتون نمیخواد پیاده شین من شما را بخاطر انسانیت ونوع دوستی سوار کردم. اگر دلتون میخواد با تا کسی دیگری برین .

چون بیش از ۲۰۰-۳۰۰ قدمی بازایشگاه فاصله نداشتیم چیزی نگفتم ولی وقتی دیدم دوباره ماشین را در خلاف جهت زایشگاه بحرکت درآورد فریاد زدم:

- باباجون زایشگاه که اون طرفه .

- از همین جا دور می زنیم. مگر نگفتم افراد ...

در وضع بدی گیر کرده بودیم قادر نبودیم از تا کسی پیاده شویم. چون زخم فاصله دردها را کمتر احساس می کرد گفت :

- فکر میکنم همین الانه فارغ بشم.

راننده ما وقتی باشدت هرچه تمامتر به سپر عقب اتوبوسی زدوتمام چراغها وشیشه هاش خرد شد فرصت را از دست نداده فشار بیشتری به پدال گاز آورد . موتور تا کسی صدا های عجیب

وغریبی از خود بیرون میداد راننده گفت :

– من نمی‌دونم چرا این اتوبوس‌های قراضه را از توی خیابون‌ها جمع نمی‌کنند. باور بفرمائید که این اتوبوس‌ها واسیه ما تا کسی‌ها يك بلای آسمانی بشمار میان .

يك بار دیگر از روی پل بزرگ استامبول گذشته بجای آنکه بسمت راست به پیچیم بسمت چپ پیچیدیم .

باز فریاد زد :

– داداش مثل اینکه عوضی میریم. خواهش می‌کنم برگرد .

مریض من داره ازین میره .

– مگر دیوونه‌ای؟ تا بلو عبور براست ممنوع رانیددی!

گذشته از اون سرچهار راه هم چند تا افسر و ایستادن . هرچند من ترسی از آنها ندارم و تصدیق و معاینه داشته ترمزها و چراغهام خوب کار می‌کنند ولی این حماقته که من پیای خودم پیش اونها برم و خودمو بدرد سر بیندازم .

وهنوز حرفش تمام نشده بود که با اتومبیل دیگری تصادف

کرده شیشه درب جلو خرد شد. راننده گفت :

– دیدید من درست می‌گفتم؟ اینها که شوfer نیستند. اینها

واسیه غازچروندن خوبن. البته اونهایی که باین حمالها تصدیق میدن گناهکارند .

راننده ما بدون آنکه توجی بسوت‌های ممتد افراد پلیس

وراهنمائی داشته باشد توی یکی از کوچه‌ها پیچیده پس از مدتی

دوباره از راهی دیگر بسرپل رسیدیم. در پیشاپیش ما کامیونی

که تیر آهن حمل می‌کرد و برای جلو گیری از خطر تصادف پارچه‌ای

نیز بانتهای یکی از تیر آهن‌ها زده بود طول پل را می‌پیمود که

یهو تا کسی ما زیر تیر آهن‌ها رفت و وقتی چشم باز کردم دیدم سقف تا کسی ما بکلی از بین رفته و بصورت ماشین‌های روپازشکاری درآمده است. و بدون توقف مشغول راه پیمائی است. با عصبانیت فریاد زدم :

- با باجون این راهی را که تو میری درست در جهت مخالف زایشگاه مورد نظر ما است. چرا لج بازی می کنی؟  
- داداش جون مثل اینکه حرف حسابی حالت نمی شه مگر چند دقیقه پیش نگفتم که افراد پلیس ...  
- بسیار خوب حالا ماشینو نگهدار که پیاده بشیم.  
زنم گفت :

- ولی نمی تونم پیاده بشم .  
- پس ما را بزایشگاه دیگری ببر.  
راننده گفت :

- ناراحت نشین شاید سر راهمون زایشگاهی باشه!  
دیدید چطوری از زیر کامیون رد شدم؟ اگر کس دیگری غیر از من بود حتماً دو تائی تونو باون دنیا فرستاده بود . من ۲۲ ساله که شو فرم و اصلاً تا حالا تصادف نکردم. اینها که شو فر نیستند و یک طویله خرنده!

باز برای چندمین بار تا کسی ما تصادف کرد و این بار درب طرف راست ردیف جلو روی زمین افتاد. راننده ما بدون آنکه توجی به سوت های پی در پی پاسبانان بدهد براه خود ادامه داد.

- دیدید اگر کس دیگری بجای من بود حالا شما راز بین برده بود. تقصیر اینها بگردن کسانی است که باین جور آدمها

تصدیق میدن . صدی نود تصادفات رانندگی را این دسته از رانندگان بوجود میآورند .

خدا را صد هزار مرتبه شکر کنید که توماشین من هستید .  
والا تا حالا چند مرتبه مرده بودید .

– به بخشید مثل اینکه بازم عوصی میریم؟

– با باجون صدمرتبه گفتم افسرها سرچهارراهها و ایستادن و جریمه می کنند. البته من ترسی از اونها ندارم چون تصدیق و معاینه دارم و ترمزها و چراغهام خوب کار می کنند ولی چرا خودمو بدر دسر بیندازم . هر چه باونها نزدیک نشیم بصلاح و صرفه مونه و شما هم عجله نکنید بالاخره سر راهمون زایشگاهی گیر می آوریم .  
همانطور که مشغول صحبت بودیم ناگهان متوجه شدیم که از شهر خارج شده ایم . وقتی از شهر خارج شدیم از ماشین ما غیر از دو تا سندلی و یک فرمان و مقداری پیچ و مهره که با آنها موتور اطلاق می شد چیزی در آن تا کسی باقی نمانده بود و من ضمن تأیید گفته های او پیش خودم گفتم :

– واقعاً که راننده ماهری است آخه چه کس می تونه این آهن پاره ها را بحرکت در آورده از آن بجای تا کسی استفاده کند ؟

– آقای راننده ، مثل اینکه از شهر خارج شدیم؟

– ناراحت نباش جونم اگر من این فرمون را به پشت بام زاغهای هم وصل کنم زاغه را بحرکت در می آرم .

زنم در حالیکه گریه می کرد پرسید:

– خوب حالا کجا میریم ؟

– آبیجی جون ناراحت نشو الانه جزیره «باکیر کوی» را

دور می‌زنیم و بر میگردیم.

و ناگهان فریاد زد:

– ایوای... اینجا هم که پرند.

بدنبال این گفته دوری زده گفت:

– می‌بینید که چه شغل پر درد سری داریم. البته من

ترسی ...

هنوز حرفش را تمام نکرده بود که تا کسی باشدت هر چه تمامتر بجائی خورده ایستاده. من نمی‌دانم چند ساعت پس از آن واقعه بیهوش بودم فقط وقتی چشم باز کردم صدای گریه نوزادی را شنیدم و وقتی باطراف نگاه کردم متوجه شدم که تا کسی ما تیرسیمانی چراغ برقی را بغل کرده و تیر تا وسط‌های تا کسی پیشروی کرده‌است. راننده ما هر ما مشغول کشیدن سیگار بود و زنم جدیت می‌کرد بچه را توی ما نتواش پیچانده کمی شیرش بدهد.

از زنم پرسیدم:

– عزیزم حالت خوبه؟

– خیلی خوبه اصلاً نفهمیدم چطوری وضع حمل کردم.

باور کن از زایمان بی‌درد هم بی‌درد تر بود.

راننده گفت:

– بله آقا، رانندگی کار آسانی نیست اگر فرمونو نگرفته

بودم الانه ...

– ببینم باز می‌توننی از این تا کسی استفاده کنی؟

– بنظر من شاسی‌اش کاملاً سالم باشه. فقط کافی است که فرمون

تازه‌ای بر اش بخرم. اونوقت مثل یه دختر ۱۷-۱۸ ساله می‌شه.

- درسته، مثل به دختر ۱۷-۱۸ ساله قدیمی.

راننده موتور را روشن کرد و من با کمال تعجب دیدم که موتور کار می کند ولی قادر بحرکت نیست .  
راننده با ناراحتی گفت:

- تیره نمی گذاره جلو بریم. والا ماشین من از اون ماشین ها نیست که با این تصادفات از حرکت بایسته. آخه کسی نیست بگه واسه ی چی تیر چراغ برق و این جا کار گذاشتید؟  
راننده ما وقتی متوجه شد چند تا تومبیل پلیس بمانزدیک می-  
شود گفت:

- آقا چون من رفتم ولی بدانید که من ترسی از اونها ندارم چون هم تصدیق دارم هم معاینه. چراغها و ترمزهایم هم خوب کار می کنند فقط از این لحاظ فرار می کنم که خودمو بدر دسر نیندازم.

با آمبولانس وزارت بهداشتی اول بیکی از بیمارستانها رفته سپس بخانه آمدیم. زنم پشت سر هم می گفت:  
- با وجود آنکه ۷ بار زائیدم ولی هیچ کدام از آنها بی -  
دردتر از این دفعه نبود!

و حالا از شما خواهش می کنم با شنیدن ماجرای وضع حمل خانم بنده اسمی که یادآور چنین ماجرائی باشد برای بچه نوزاد من پیدا کنید خیلی متشکر و ممنون خواهم شد.